

بررسی

در نقد لیبرالیسم

● جان استوارت میل پسر ارشد جیمز میل اندیشمند و نظریه‌پرداز سیاسی انگلیسی است. نوآوری‌های فکری جان استوارت میل، در چند موضوع مهم فلسفه و اندیشه سیاسی و نیز علم اقتصاد و اخلاق، بخشی مهم از ادبیات سیاسی کلاسیک جهان امروز است. یکی از نوآوری‌های مهم او حاصل انتقاد از اندیشه‌های لیبرالی اما محافظه‌کارانه پدرش است. وی از طریق آمیزش اندیشه‌های لیبرالی آزادی‌خواهانه با عدالت اجتماعی که برگرفته از نیازهای بنیادین جامعه وقت انگلستان و سرتاسر اروپا بود، مکتب «سوسیال‌لیبرالیسم» را بنیاد نهاد که امروزه منبع الهام‌بخش احزاب و گرایش‌های مدرن لیبرالی به شمار می‌آید.

جان استیوارت میل در رساله در باب آزادی که به سال ۱۸۵۹ نگاشته است با طرح این نکته که حکومت اکثریت می‌تواند به دیکتاتوری اکثریت منجر شود، بر اهمیت حفظ آزادی‌های فردی تأکید می‌کند. میل دامنه اختیارات حکومت را محدود به حفاظت افراد در برابر تعدی دیگران به آزادی‌های او می‌داند، و استفاده از قدرت حکومت در تحدید اراده فرد را در جایی که مزاحم آزادی‌های دیگری نیست رد می‌کند. بسیاری از نکاتی که او در نقد جامعه آن روز انگلستان در مورد حقوق مردم به‌ویژه اقلیت‌ها و درگندیشان مندرک شده – از جمله حق زن‌ان در مشارکت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی– امروز در قوانین غرب اعمال شده است. میل معتقد بود که پیشرفت سیاسی و اجتماعی یک کشور و بهترشدن وضعیت و شهروندان آن، تنها در صورت دست‌یافتن تمام احاد مردم به آزادی امکان‌پذیر است.

در کتاب «فلسفه سیاسی جان استیوارت میل» نظر رایج راجع‌به آثار جان استیوارت میل درباره آزادی، به پرسش کشیده شده است. از دیرباز نظر رایج درباره «رساله آزادی» این بوده که جان استیوارت میل در این رساله دست به کاری محال زده است، یعنی دافیده فایده‌گرایانه‌از اولویت آزادی نسبت به سایر ارزش‌ها، در این دیدگاه معمول، می‌توان سه پایه و رکن شاخص برای این اعتقاد تشخیص داد که کار خطیری که میل در رساله آزادی در پیش گرفته بود از پیش محکوم به شکستی مفتضحانه بود. نخستین استدلال به منطق فایده‌گرایی در مقام اخلاقی تک‌اصلی متوسل می‌شود. میل می‌گوید: «آیینی که «فایده» یا «اصل بیشترین خوشبختی» را به‌عنوان پایه اخلاقیاتش می‌پذیرد بیانگر این اعتقاد است که هر عملی به نسبتی که می‌تواند خوشبختی را بیشتر کند درست است، و به نسبتی که ص می‌کند موجب بدبختی شود غلط است.» (ص ۱۵) رفته نخست از ایراده‌ها منطق فایده‌گرایی را در مقام اخلاقی تک‌اصلی ملاک قرار می‌دهند حال آنکه رشته دوم ایرادها به این واقعیت اشاره می‌کنند که «اصل فایده» و «اصل آزادی» حافظ ارزش‌های متفاوت و غالباً متضار هستند. «اصل آزادی» می‌گوید که ما نباید آزادی را فدا کنیم مگر در مواردی که امکان صدمه‌رسیدن به دیگران باشد، حال آنکه «اصل فایده» می‌گوید فقط خوشبختی یا خوشی ولذت است که ارزشی فی‌نفسه دارد. ایراد سوم و در نظر بسیاری از منتقدان حادث‌ترین ایراد وارد بر برنامه میل این است که «اصل آزادی» که او می‌خواهد بر اساس فایده‌گرایی از آن دفاع کند اصل استنادکننده فایده از نوعی خاص است، یعنی اصلی است که مدعاهای اخلاقی سنگینی برای افراد قائل می‌شود. خلاصه، اصلی است که حقوق اخلاقی را توزیع می‌کند. اما چنین اصل اعطالکننده حقوقی را نمی‌توان به نحوی رضایت‌بخش به ریشه‌ای فایده‌گرایانه وصل کرد یا بر اساس اصول فایده‌گرایی از آن دفاع کرد. هر اصل فایده‌ای که بتوان آن را واقعا اصل فایده دانست باید شکل و صورتی تجمیعی داشته باشد یعنی موضوع آن باید جمع خوشبختی موجود یا خوشبختی مورد انتظار در نتیجه عمل باشد. از سوی دیگر، «اصل آزادی» آشکارا و به نحوی بارز خصلتی توزیعی دارد: این اصل حقوق را به صاحبان آنها پرمی‌گرداند و از بیشینه‌کردن یا حتی فروتن‌ترکردن هیچ ارزشی سخن به میان نمی‌آورد. به نظر می‌رسد اصل آزادی میل طبیعتاً منضری از نظریه عدالت باشد و نه عنصری از نظریه خیر. هدف نویسنده در این پژوهش این است که با تحلیل متن و بازسازی استدلال میل نشان دهد که دفاع فایده‌گرایانه او از اولویت آزادی نسبت به سایر ارزش‌ها، آن کار محالی نیست که منتقدان نشان داده‌اند و آموزه آزادی میل به‌خوبی درون فایده‌گرایی غیرمستقیم و نوعی لیبرالیسم کمال‌خواهانه می‌گنجد. جان کری در این ویراست جدید فصلی به کتاب افزوده و آنچه را که خود رشته است پنبه کرده و نت‌ها را لیبرالیسم میل بلکه همه لیبرالیسم‌ها را به باد انتقادی ویران‌کننده گرفته است. مترجم جوابیه‌ای از جورج کروادر به انتقادهای جان کری نیز ضمیمه این کتاب کرده تا با برابرنه‌ان مواضع جان کری و تفدهای جورج کروادر مایه‌ای برای تفکرات بعدی به‌خوانده بدهد.

فلسفه سیاسی

جان استیوارت میل

جان کری

ترجمه: خشیار دیهیمی

نشر نو

چاپ اول: ۱۳۹۷

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان



گروه اندیشه:در ژانویه ۱۷۹۲ مری ولستون کرافت اولین اثر مهم نظریه فمینیستی در تاریخ را منتشر کرد؛ «استیفای حقوق زنان». این کتاب بر افکار فمینیسته بعد از خود تأثیر زیادی گذاشت. چند ماه قبل در سپتامبر ۱۷۹۱، در اولین مراحل انقلاب فرانسه، اولمپ دو گوژ جزوه ای به نام «حقوق زنان» در پاریس چاپ کرد. او بعدها با گیوتین اعدام شد. فمینیست‌های قرن هجدهم در واقع به جریان تب انقلابی‌ای واکنش نشان می‌دادند که دنیای غرب را در آن زمان فرا گرفته بود. در طی دو قرن جریان‌های فمینیستی با تکرار و رویکردهای متنوع شکل گرفت و تأثیر بسزایی بر سیاست، فلسفه، ادبیات اقتصاد، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی گذاشت. به دلیل پیچیدگی و تنوع نحله‌های مختلف

فکری، تعریف فمینیسم کاری دشوار است. کتاب «نظریه فمینیستی» نوشته جوزفین دانون، که نشر چشمه اخیرا با ترجمه فرانزه راجی منتشر کرده، گزارشی است جامع از ارتباط تفکر فمینیستی با تاریخ اندیشه سیاسی، آرمان‌های روشنگری، انقلاب و ضدانقلاب در سه قرن گذشته، و مبارزات پیکر زنان برای حقوق، احترام، و فرصت‌های برابر زندگی. هدف اصلی کتاب پاسخ به این پرسش است: «فمینیسم چیست؟» در این راستا دانون، بدون قصاص و شعاع‌پردازی، مبانی تاریخی، فلسفی و نظری گرایش‌های متفاوت فمینیستی و تحركات و فعالیت‌های زنان را از زمانی که نام فمینیسم به خود می‌گیرد تا امروز بررسی کرده و همین امر کتاب را به یکی از مهم‌ترین آثار موجود در زمینه نظریه فمینیستی آمریکا و منبعی غنی و قابل‌رجوع برای اندیشه‌های فمینیستی تبدیل می‌کند.

دانون در پیش‌گفتار کوتاهی که بر ویراست سوم کتاب در سال ۲۰۰۰ نوشته آورده: «در حال حاضر برخی می‌گویند که «موج سوم» فمینیسم آغاز شده است. این حقیقت دارد که «موج دوم» – فوران نظریه فمینیستی و کنشگری اواخر دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ – ظاهراً به اوج خود رسیده اما هنوز پس نگشیده است. بسیاری از ایده‌های این نظریه‌پردازان به جریان غالب بدل شده‌اند و اکنون خصیصه‌های مرسوم چشم‌انداز سیاسی‌اند. مفهوم «موج‌های فمینیسم، اگرچه تمهید سودمندی است (که من همچنان از آن استفاده می‌کنم)، در واقع تا حدی غلط است. «موج اول» فمینیسم قرن نوزدهم واقعا اولین موج فمینیسم نبود. مطالعاتم درباره اوایل عصر جدید، که حاصل آن کتابی با عنوان «زنان و طلوع زمان: ۱۴۰۵-۱۷۲۶» بود، برایم روشن کرد که موج فمینیستی مقدم‌تری در قرون نازدهم، شانزدهم و هفدهم در اروپای غربی داشت. بسیاری از مسائلی که فمینیست‌ها امروزه به خود توجه می‌کنند – تجاوز، آزار جنسی، خشونت علیه زنان – مدنظر زنان آن دوره نیز بود. به علاوه، زنان آن دوره خواستار آموزش برابر و رفتار محترمانه در مقام شهروندانی قائل و باکرامت بودند. این موج فمینیسم، که اوج آن در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم بود، ضدانقلابی به دنبال داشت که در بخش اعظم قرن هجدهم پدیدار بود. دوره‌ای که خواست‌های فمینیستی به ریشخند گرفته و سرانجام سرکوب شدند. موج بعدی، که اکنون آن را «موج اول» می‌نامیم، در اواخر قرن هجدهم آغاز شد و تا اوایل قرن بیستم ادامه یافت.

این موج هم واکنشی شدید و سرکوب در پی داشت، گرچه در نهادهین‌کردن بسیاری از مطالبات اصلی خود موفق بود. حال در آغاز قرن بیستم‌نوع برخی می‌گویند ما به فرجام به اصطلاح موج دوم رسیدیم؛ بقیئا در چند سال گذشته شاهد ظهور یک واکنش تند سیاسی یا ضدانقلاب بوده‌ایم. به هر حال همانطور که اشاره کردم احساس این است که موج دوم واقعا جریانی نه به رشد است که عقب نخواهد نشست. فمینیست‌های موج دوم فقط نظریه‌پردازی نکردند، نهادهاسازی هم کردند. نهادهای متعدد فمینیستی، همچون مراکز بحران تجاوز، پناهگاه‌های همسران سوءاستفاده‌شده، برنامه‌های مطالعات زنان، شبکه‌های انتشاراتی فمینیستی و سازمان‌های جهانی روبه‌رشد فمینیستی سر‌جای خود هستند و هنوز رشد می‌کنند. به باور من، آنها ضمانت خواهند کرد که فمینیسم به عنوان یک نیروی فرهنگی مهم در هزاره پیش رو دوام خواهد یافت.»

ریشه‌ها

باور جهان‌شمول تا قبل از قرن هجدهم این بود که زنان در مقام همسر و مادر به قلمرو خانه تعلق دارند. در اواخر قرن هجدهم و به ویژه در قرن نوزدهم مواضع و احوال تاریخی، به ویژه انقلاب صنعتی، با جدایی محل کار از خانه، زنان را در سپهر خانوادگی منزوی کرد. با کارخانه‌های ماشینی‌شده و زوال زندگی روستایی، سپهر عمومی کار به شکلی بی‌سابقه از سپهر خصوصی جدا شد. چنین گرایش‌هایی تمایل روشنگری را به همسان‌پنداری عقل‌باوری با سپهر عمومی و غیرعقلانی و اخلاقی بودن را با سپهر خصوصی و زنان تقویت کرد. ولستون کرافت در «استیفای حقوق زنان» عمدتا به زندگی پوچ و بیبوه‌های می‌پردازد که زنان بی‌کار طبقات بالا در این زمان به انجامش تشویق می‌شوند: «محدود» در قفس مثل پرندگان، آنها هیچ کاری ندارند به جز آراستنی خود» و یا «توان جسمی و روانی آنان قربانی تصورات بی‌فیبوند از زیبایی و میل به تنبیت خود از طریق ازدواج – تنها راه حضور آنان در جهان – می‌شود.» (ص ۲۱)

اصولی که در نظریات فمینیست‌های لیبرال دوران روشنگری نظیر ولستون کرافت و سارا کریگمی مطرح بود عبارت بودند از:۱) باور به فمینیسم به نظر آنها وجدان فردی منبع قابل اعتمادتری برای حقیقت است

اندیشه



زنان در انقلاب ۱۹۱۷

درباره کتاب «نظریه فمینیستی» اثر جوزفین دانون

دنیای چپ‌دست زنان

تا هر نهاد یا سنت مستقّری؛ ۲) باور به شباهت روح زنان و مردان و قوای عقلانی آنان به هم، به کلام دیگر اینکه زنان و مردان از نظر هستی‌شناختی مشابهند؛ ۳) باور به آموزش و پرورش به ویژه آموزش تفکر انتقادی به عنوان موثرترین ابزار برای تأثیرگذاری بر تغییر و تحول جامعه؛ ۴) دیدگاهی درباره فرد به‌ عنوان موجودی منزوی که حقیقت را جدا از دیگران جست‌وجو می‌کند و به عنوان عاملی مستقل و عقلانی عمل کرده و شان دیگر گرامش به این استقلال بستگی دارد؛ ۵) و سرانجام اینکه نظریه‌پردازان دوره روشنگری بر آموزه حقوق طبیعی صحه گذاشتند و جریان غالب بر جنبش زنان نیز بر این نوع خواست‌ها به ویژه بر حق رای تأکید داشت.

در میان فمینیست‌ها این گرایش وجود دارد که جنبش حقوق زنان قرن نوزدهم را نسبتاً شکست‌خورده قلمدها تا دهه ۱۸۸۰ به روی زنان کشوده کند. از طرف رای به موقعیت فرودست زنان پایان نداد و سرکوب آشکارا تا امروز هم ادامه دارد. به هر حال، علاوه بر حق رای که دستاوردی انکارناپذیر است، جنبش حقوق زنان موقعیت‌های مهم دیگری نیز داشت. مهم‌ترین آنها، که بنا بر آن تقریباً تمامی اقلا اولین موج فمینیسم حمایت از دارایی زنان متاهل را پذیرفتند. این امر به زنان متاهل اهرمی بسیار قوی برای ایجاد زمینه‌های فعالیت اقتصادی داد و همچنین باعث ارتقای موقعیت قانونی آنها در دعاوی حضانت فرزند شد. قانون طلاق نیز لیبرالی شد. بالاخره درهای آموزش عالی و بسیاری از حرفه‌ها تا دهه ۱۸۸۰ به روی زنان گشوده شد. از طرف دیگر، مشکلات اساسی دیگری در نظریه فمینیسم عصر روشنگری وجود دارد. نخست اینکه تحلیل به شدت لیبرالی‌شان سپهر خصوصی را دست‌نخورده باقی گذاشت. بعد از آنها بسیاری از فمینیست‌های لیبرال به موضع فمینیستی رادیکال تغییر جهت دادند و انقیاد زنان در مقام یک طبقه را به مردان و به نظام‌های پدرسالارانه و مردمخور آموزش و سازمان اجتماعی نسبت دادند. یکی دیگر از پرسش‌هایی که لیبرال‌ها بی‌پاسخ گذاشتند این بود که آیا واقعا تفاوت‌های «هستی‌شناختی» بین زن و مرد وجود دارد؟

در قرن نوزدهم نخله‌های مهم دیگری از نظریه فمینیستی وجود داشته است، نظراتی که می‌توان تحت عنوان «فمینیسم فرهنگی» دسته‌بندی کرد، زیرا از هسته اصلی عقلانی و قانونی نظریه لیبرالی روشنگری فراتر می‌رویند. به جای تمرکز بر تغییرات سیاسی، این فمینیست‌ها به دنبال تغییرات فرهنگی وسیع‌تر بودند. آنان در عین اینکه به اهمیت اندیشه انتقادی و خودتکاملی اغلب بران داشتند، بر نقش غیرعقلانی، درک شهودی و اغلب بر جنبه جمعی و اشتراکی زندگی تأکید می‌کردند. به جای تأکید بر مشابهت‌های بین زنان و مردان، اغلب بر تفاوت‌ها تأکید می‌کردند و در نهایت بر این نکته پای می‌فشردند که کیفیت‌های زنانه ممکن است منبعی برای قدرت شخصی، غرور و منبعی برای نوزایی عمومی باشد. این فمینیست‌ها برای نهادهای که نظریه‌های لیبرالی کمابیش دست نخورده باقی گذاشته بودند (دین، ازدواج و خانه) بدیل‌هایی تصور کردند. در انتهای قرن، این نخله نظریه فمینیستی از نظریه حقوق برابر زنان به عنوان غایتی فی‌نفسه فراتر رفت و سرانجام آنها را وسایلی می‌دانست که باعث اصلاحات بزرگ‌تر اجتماعی می‌شوند. نظریه اصلاح اجتماعی فمینیستی معتقد بود که زنان می‌توانند و باید وارد سپهر عمومی شوند و حق رای داشته باشند، زیرا دیدگاه اخلاقی آنان برای پاک کردن دنیای فاسد مردانه سیاست لازم است. در پشت این نظریه فمینیستی بیشی مادرسالارانه قرار داشت؛ تصویر جامعه‌ای از زنان قوی که اساس دغدغه‌ها و ارزش‌های زنانه

آن را هدایت می‌کند. این ارزش‌ها مهم‌تر

از همه شامل صلح‌طلبی، همکاری،

حل و فصل غیرخشونت‌آمیز تفاوت‌ها و

و یک نظام هماهنگ زندگی عمومی

بودند. این بینش مادرسالارانه دستکم

تا حدی در واکنش به ایدئولوژی مردسالارانه داروینیسیم اجتماعی، که

تفکر غربی را در اواخر قرن در بر گرفت،

به وجود آمد.

جرح‌وتعدیل‌های فمینیستی

فصلول بعدی درباره رابطه فمینیسم با مارکسیسم، فرویدیسم و اکزیستانسیالیسم است.
مرد نظریه اول جوزفین دانون ترجمه: فرانزه راجی ناشر: چشمه چاپ اول: ۱۳۹۷ قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان



نظریه فمینیستی

جوزفین دانون

ترجمه: فرانزه راجی

ناشر: چشمه

چاپ اول: ۱۳۹۷

قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان

عوض، فمینیست‌ها باید خواستار نوعی رهایی باشند که سلسله‌مراتب مستقر نیازها را واژگون کند، سرنگونی ارزش‌ها و هنجارها، تا راه را برای ظهور یک جامعه جدید هموار شود که ارزش‌های زنانه آن را اداره می‌کند، بنابراین آزادی زنان مستلزم رهایی از سایر ویژگی‌های سرکوب‌شده زنان است که مارکوزه آنها را به غرایز زندگی با اروس ربط می‌دهد و در تقابل با اصل عملی‌اند که جامعه مردسالار سرمایه‌داری را اداره می‌کند. به این طریق مارکوزه و دیویس درک فروید از رویکرد خرابکارانه زنان به تمدن را به فضیلتی خوب تغییر می‌دهند، در واقع به یک نیروی انقلابی و رهایی‌بخش.

فصل پنجم درباره فمینیسم و اکزیستانسیالیسم است. دو اثر بسیار مهم نظریه فمینیستی، «جنس دوم» سیمون دوبووار (۱۹۴۹) و «فرمانه خدای پدر» (۱۹۷۳) از مری دالی، مقدمات ایدئولوژیک خود را از جنبش فلسفی قرن بیستم اکزیستانسیالیسم استخراج کردند. در این دیدگاه همان دیالکتیکی که در فرهنگ عمل می‌کند در فرد هم عمل می‌کند؛ در یک فرهنگ مشخص، جنس مذکر یا مردان به عنوان مثبت یا هنجار مستقر شده‌اند، در حالی که جنس مونث یا زن به عنوان منفی، غیرذاتی، ناهنجار، و در یک کلام، دیگری سوژه مرد استقرار یافته است.

فمینیسم در قرن بیست‌ویکم

فصل ششم درباره فمینیسم رادیکال است. بخش زیادی از نظریه فمینیسم رادیکال در واکنش به نظریه‌ها، ساختارهای سازمانی و روش‌های فردی مردان «چپ نو» ساخته شد. این زنان که در فعالیت‌های سیاسی حقوق مدنی و کارزارهای ضدجنگ دهه ۱۹۶۰ شرکت کرده بودند به خاطر تجربه مداوم خود به عنوان «طبقه دوم» در میان سازمان‌های رادیکال مردانه و نیز شنوینسم افراطی مردانه نگران این بودند که دستکم سازمان‌های خودشان بیانگر دموکراسی درونی باشند و اجازه یک روش اصیل زنانه را بدهند. یکی از مقالاتی که آرای آنها را تشریح کرده است «هایی‌زنان به عنوان بنیاد انقلاب اجتماعی» از ریکسان دانایر است. او ادعا می‌کند که تظلم‌خواهی زنان شخصی نیست بلکه یک بیماری گسترده و اجتماعی عمیق است. در واقع همه مردم زیر یک سقف می‌توانند زندگی می‌کنند که در رأس آن طبقه مرد سفید قانون‌گذار غربی قرار دارد، و در قاعده آن زنان غیرسفید دنیای مستعمره. زنان حس آگاهی از ستم‌پدیده دارند و چنین ویژگی‌ها و هشیاری‌هایی لزوما انسانی‌اند و باید مبنای اخلاقی برای یک جامعه جدید قرار گیرند. فمینیست‌های رادیکال همچنین به عشق نیز همچون «نه‌ای» حمله کردند که آسیب‌پذیری، وابستگی، انفعال و در معرض رنج بودن را افزایش داده و مانع رشد کامل قابلیت‌های زنان می‌شود.

بسیاری از فمینیست‌های موج دوم اعتقاد داشتند که یک حق اخلاق سیاسی می‌تواند از فرهنگ، عمل و تجربه سنتی زنان استخراج شود. بنابراین آنها به سایر نظریه‌پردازان معاصر از جمله برخی فمینیست‌های فرانسوی تا زسان رادیکال رنگین‌پوست آمریکایی و اکوفمینیست‌ها پیوستند که معتقد بودند فمینیسم را نباید صرفا دستورالعملی برای اعطای حقوق به زنان تلقی کرد، بلکه باید با دیدگاهی وسیع‌تر به آن پرداخت. در واقع، فعالیت اجتماعی در نظریه فمینیسم فرهنگی جدید نبود. با این همه فمینیست‌های سیاسی فرهنگ‌ی موج دوم به واسطه پشت سر داشتن تاریخ جنبش اولیه، از اسلاف خود متفاوت بودند، زیرا به آنها یادآوری می‌کرد که زنان «به طور خودکار» مواضع عمومی قدرت را پلاوده نمی‌سازند. آنها همچنین پایه‌های نظری جدیدی برای این دیدگاه خود داشتند. فصل هفتم به برخی از این پایه‌ها اشاره می‌کند تا سنت نظریه فمینیستی و پارادایم اخلاقی را که در دهه ۱۹۸۰ ظهور کرد مشخص کند. این فمینیست‌ها برای مقابله با ایدئولوژی مردانه اعتقاد دارند که زنان باید «دنیای جدید» خود را به یک منبع فرهنگی و ایدئولوژیک تبدیل کنند. بنابراین برای اینکه چنین تحولی به وقوع پیوندد، باید اندیشه نظری شفافی را درباره این موضوع تدوین کرد که چنین دنیایی چه ترکیبی دارد. فرهنگ و ارزش‌هایش چیست و به چه شکلی به بنای مادی تاریخی زنان ربط پیدا می‌کند.

مقاومت در مقابل استبداد مفاهیم یکپارچه دل‌مشغولی اساسی فمینیست‌های فمینیستی در پایان قرن بیستم شد. نظریه فمینیستی با تأکید با فشاری بر تفاوت بین پست‌مدرنیسم و نظریه چندفرهنگی هر چه مشخص‌تر و معین‌تر شد و توجه بیشتری به تفاوت‌های بین زنان به ویژه تفاوت‌هایی چون نژاد، قومیت و جنسیت کرد. در پایان قرن بیستم انشعاب‌های اساسی بین نظریه فمینیست صورت گرفت، بین کسانی که تأکید داشتند زنان یک گروه فرهنگی جدا با ارزش‌ها و رفتار خاص خود را تشکیل می‌دهند، با دیگرانی که در مقابل این فرض مقاومت می‌کردند. در گذشته، طرفداران نظریه دوم اساسا فمینیست‌هایی بودند که از اصول پست‌مدرنیست‌های نئی می‌شدند که به طور کلی ادعای هر نوع هویت سیاسی منسجم را رد می‌کردند. بحث درباره رویکردهای فمینیسم لیبرال به قانون (قانون‌گذاری علیه پورنوگرافی و مرخصی زایمان)، تأثیر نظریه‌های پاساخترگرایی بر فمینیسم، و نهایتاً مهم‌ترین جنبش نظری فمینیسم در دهه ۱۹۹۰، یعنی اکوفمینیسم در فصل آخر کتاب بررسی می‌شود.



بررسی

چرا شوروی فروپاشید؟

● در بررسی اقتصاد سیاسی شوروی، برخی مارکسیست‌ها بر این باورند هر چند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه توانست حکومت تزاری را سرنگون کرده و انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند، اما این انقلاب نتوانست وظیفه‌های سیاسی و اقتصادی سوسیالیسم را پیاده سازد و به یک کشور سوسیالیستی تبدیل شود. در نظر این متفکران چپ، نظام اقتصادی شوروی سرمایه‌داری دولتی بود. در مقابل اما برخی دیگر روش‌هایی مثل دیوان‌سالاری (بوروکراسیم) و پذیرش اجباری احکام مطلق استالین در جنبش کمونیسم، چه در شوروی و چه در میان حزب‌ها و کشورهای کمونیست در سراسر جهان را تنها روش‌های کاربست مارکسیسم در شرایط جهانی آن روز می‌دانند. در سال ۱۹۵۳، بعد از مرگ استالین، نیکیتا خروشچف توانست قدرت را به دست آورد. در ۱۹۵۶ خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی کشتارهای استالین را موضوع قرار داد و درصدد تخریب چهره استالین آمد. در دوران زمامداری خروشچف بسیاری از سخت‌گیری‌های دوره استالین تعدیل شد. بسیاری از زندانیان سیاسی و عقیدتی آزاد شدند و از بسیاری که در دوره استالین به عنوان جاسوس و مخالف اعدام شده بودند اعاده حیثیت شد. همچنین در این دوران قانون تجارت آزاد تا حدی پذیرفته شد و آثار جریان‌ناپذیری را بر بدنه نظام سوسیالیستی که پشتیبان اقتصاد هدایت‌شده بود وارد آورد. همین نکته بعدها به سلسله حوادث و رخدادهایی منجر شد که نهایتاً به فروپاشی شوروی رسید. در واقع با تحولات طبقاتی در شوروی ویدایش «نومالکتورا»، در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، طبقه‌ای برده از چهره انداخت که عملاً از پیش و به طور سازمان‌یافته بر حزب کمونیست، دولت و ارتش تسلط یافته بود. همچنان که در نشست مسکو ۱۹۵۸ بر جنبش جهانی کمونیستی نیز به استثنای احزاب کمونیستی چین، آلبانی و شش حزب دیگر تسلط یافته بود.

کتاب «تاملاتی درباره دیکتاتوری حزبی و مالکیت دولتی» می‌کوشد جنبه‌های مختلف این شکست و عارضه‌های جهانی آن را بررسی کند. نویسنده معتقد است با وجود اینکه تجربه ساختمان سوسیالیسم در شوروی تجربه‌ای منحصربه‌فرد و مثبت در تاریخ بشر بوده است اما آنچه در شوروی سرانجام باعث شکست این انقلاب در مرحله تکمیلی‌اش شد، تجدیدنظر در پایه‌ای‌ترین تر مارکسیستی یعنی جدایی دیالکتیکی دولت از حزب برای تشکیل دولت مستقما (بی‌واسطه) کارگری بود. در واقع نظریه دیکتاتوری حزبی و مالکیت دولتی (دیوانی) پایه نظری این انحراف و شکست انقلاب بود. او نقطه عزیمت خود را در کتاب گزارش خروشچف نمی‌داند بلکه کتاب برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی شوروی بلشویکی را در این روند بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که این برنامه‌ها تا کجا صحیح بوده و در کجا بر اثر دیکتاتوری حزبی با فرمانروایی حزب چار تناقضاتی شدند که در بستر آنها قشر ممتازی پدید آمد و در سیر رشد خود، به بورژوازی دیوان‌سالار نوظهور بدل شد. خروشچف تنها سرخو‌گنی این بورژوازی بود. پس از چیرگی تام و تمام خروشچفی‌ها (بورژوازی دیوان‌سالار نوظهور) بر ارکان حزب و دولت، اقتصاد شوروی نه در جهت اصلاحات واقعی و ادامه رشد و توسعه بلکه بنابر ماهیت نظام حاکم شوروی به سوی نظامی‌گری سوق یافت و عمده توش و توان کشور و اقتصاد تولیدی مصرف آن شد. در واقع، مناسباتی بر شوروی حاکم شد که بنیان نظام اقتصادی‌اش نظامی‌گری بود. زیرا حکومت اهدافی جهان‌خوارانه داشت و منطق حکومت برتری‌طلبی بورژوازی نوظهور، کشور شوروی را به ماجراجویی‌های نظامی در خارج مانند اشغال چکسلواکی (۱۹۶۸)، هجوم به چین (۱۹۶۹) و تجاوز به افغانستان و اشغال آن کشور (۱۹۷۹) گشاند و به بحران فراینده‌ای را در جهان دامن زد. تسلط بورژوازی دیوان‌سالار نوظهور بر شوروی نتیجه محتوم طرز تلقی دیوان‌سالارانه از قدرت سیاسی و اقتصادی در نظام شوروی بود. زیرا دیکتاتوری بلانامع حزب کمونیست در سیاست و اقتصاد یعنی تمرکز تدریجی قدرت در دست دیوان‌سالاران حزبی و دولتی و استیلاي نظام پلیسی بر جامعه (یعنی زوال تدریجی دموکراسی توده‌ای) به مرحله‌ای رسیده بود که تجدیدنظرطلبی همچون «محصولی طبیعی» از دل نظام حاکم بیرون زد و با طرد بقایای بلشویسم و تحریف مارکسیسم، حکومت شوروی یکسره در خدمت مقاصد و مطامع بورژوازی دیوان‌سالار نوظهور قرار گرفت. این بورژوازی، مالکیت دولتی (دیوانی) را همچون شکل دلفریب «سوسیالیستی» کاربست مفیدی برای بقای خود می‌دانست. می‌توان گفت تضادهایی که از عصر استالین شروع به پدیدارشدن کرده بود در دوران برژنف به پختگی رسید. دولت همچون یک کل (قدرت مطلقه) به طور قاطع از جامعه و زحمت‌کشان شوروی برید و خود را از آنها جدا ساخت. شهروندان همچون رعایای دولت به زنده‌ای تبدیل شدند و به کلی از حقوق اساسی و مسلم خود محروم گردیدند و دولت چون یک کل مرده و بی‌روح شروع به پوسیدن کرد.

تاملاتی درباره دیکتاتوری حزبی و مالکیت دولتی

محمدحسن شاه‌کویی

ناشر: نشانه

چاپ اول: ۱۳۹۶

قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان